

زمین سربسر سبز با داد تو روان و خرد گشته بنیاد تو
فردوسی

بنیاد حکومت در فرهنگ ایران دادیست که از خردِ مردمان، پیدایش یابد

در فرهنگ ایران ، خرد انسان، سرچشمه قانون و حق و عدالت هست
داد = قانون + حق + عدالت
ارتا خستره = اردشیر = حکومت یا حاکمی که برپایه خرد ، داد میکند
ارتا خستره = Rechtssataat

بهمن = خرد
هما = ارتا = داد

داستان « بهمَن و هُما » در شاهنامه
که « ایده فرهنگِ سیاسی ایران » میباشد
چگونه بوسیله موبدان زرتشتی، تحریف و مسخ ساخته شد

هر فرهنگی، ایده هائی (سر اندیشه هائی) میآفریند که بسیار غنی و سرشار ند و در « یک مفهوم » نمیکنند . هر ایده ای از آن ، در دوره های گوناگون و در شرایط گوناگون ، به گونه ای فهمیده میشود که بسیار تنگتر و محدودتر از خود آن « ایده » است . اینست که هر ایده ای میتواند تبدیل به مفاهیم گوناگون گردد یا در مفاهیم گوناگون ، عبارت بندی شود . مثلا مفاهیمی که از ایده « داد » در شاهنامه یا در متون اوستائی گرفته شده اند بسیار متفاوتند، هر چند که همه از یک ایده « داد » سرچشمه گرفته اند . همانگونه ایده خرد ، با مفاهیمی که از خرد، در دوره های مختلف گرفته اند ، دو چیز جداگانه اند . ایده « خرد » نیز، مفاهیم مختلفی پیدا میکند . هر فرهنگی ، ایده هائی میآفریند که بیش از « مفهومی » است که مردم در برهه ای از تاریخ ، از آن ایده میگیرند . معمولا در بررسی در فرهنگ ایران ،

پژوهشگران ، این تفاوت را نادیده میگیرند، و طبعاً به نتایج غلط و پریشان ، و بسیار سطحی میرسند، و یک مفهوم را ، کل محتوا میگیرند، و منکر غنای فرهنگ ایران میگردند . مفهوم مردم از یک ایده در یک برهه از زمان ، بسیار تنگتر از محتویات غنی آن ایده است . مفهومی که مردمان در دوره ای در تاریخ، از ایده های خرد (بهمن) و داد (ارتا) و مهر و راستی دارند ، گستره آن ایده در فرهنگ ایران نیست . مثلاً فرهنگ ایران، استوار بر این ایده بود که « حکومت = خستره = سامان ، باید استوار بر دادی باشد که از خرد بهمنی جوشیده باشد . خرد انسان ، در حکومت ، اولویت داشت ، نه آموزه یک دین . این ایده بزرگ، اصل مشروطه کردن قدرت بود . ایده مشروطیت قدرت، در همین ایده بهمن و ارتا موجود بود. اگر در دوره ای این بهمن ، بُن انسانها شمرده نمیشد ، این ایده ، مفهومی دیگر پیدا میکرد، و خرد از اولویت میافتاد ، چنانکه در الهیات زرتشتی و در حکومت ساسانیان چنین شد . ولی هنگامی بهمن ، بُن هر انسانی شمرده میشد ، مفهوم حکومت مردمان و حکومت خواست و خرد مردمان ، در اذهان بر انگیزته میشد . خرد بهمنی ، خریدیست که گوهرش همپرسی است که هم، معنای دیالوگ و هم، معنای مشورت دارد . پس حکومت ، هنگامی بهمنیست که بر پایه اندیشیدن انجمنی باشد . بهمن و ارتا ، بُن هر انسان نیست . پس اندیشه برابری و برادری ، بنیاد حکومتست . با چنین ایده ای از بهمن ، برابری و برادری شاه و یا حکومت با مردمان ، یک اندیشه بدیهی (از خود روشن) نزد مردمان بود . و طبعاً حکومت ، استوار بر « خرد کاربند = خرد آزماینده » همه مردمان میشد . و خرد ، در فرهنگ ایران ، نهبان جان یا زندگی، از گزند و آزار است . خرد در فرهنگ ایران با جان ، وحدت جداناپذیر دارد . آنکه جانی را میآزارد ، خرد او و خرد همه را میآزارد ، و آنکه خرد انسانی را میآزارد ، جان او و جان همه را میآزارد . پس وظیفه یا خویشکاری حکومت ، دور داشتن گزند و آزار، از جان و خرد همه مردمان ، بدون استثناء است . فرهنگ ایرانی ، اصل جامعه را « همجانی همه انسانها » میدانست ، نه « هم ایمانی موعمنان به یک شریعت » . همجانی ، بلافاصله به هماندیشی و همخردی و هماندیشی میکشید . جامعه را بر پایه خرد همپرس مردمان بنیاد میگذارد، و جامعه را بر اصل قدرت بنیاد نمیگذاشت . این یک ایده بسیار بزرگی بود، که حکومت و حاکم و شاه و قدرت را بطور کلی ، در اندیشیدن و گفتن و عمل کردن ، مشروط و محدود میساخت .

هر آن نامور کو نباشدش ، « رای » به « تخت » بزرگی نباشد « سزای »

« رای »، همان معنای « خردی را دارد که گوهرش پرسیدن و چرا گفتن و جستجو » کردنت است . هنوز در کردی ، « رای » به معنای « چرا » باقیمانده، و خرد ، اینهمانی با « چرا » داشت . چنانکه در پهلوی ، و روم که به معنای خرد است ، معنای « چرا و شک » دارد . خرد کاربند و همپرس هرکسی ، اورا سزاوار و شایسته مقام حکومتی میرد . همه « مقامات حکومتی » تا بع اصل داد بودند، و داد (شناختن سزاواری هرکسی برای مقامی)، تابع اصل خرد بهمنی که در همه انسانها پراکنده است ، و آمیختن و هماهنگی این خردها در همپرسی ، بنیاد حکومت یا ساماندهی اجتماع .

ایده حکومت مشروطه ، در همین جا ، بنیاد نهاده شده بود . شاه و حکام و اشخاص برگزیده در مقامات حکومتی، بایستی پیکر یابی چنین خرد کاربندی باشند . در فرهنگ ایران ، این خرد بهمنی و ارتا ، که دادی باشد که از این خرد، فرامیجوشد ، شاه و حکومت و همه مقامات را مشروط میساخت . شاه یا حاکم ، نمیتوانست هیچ تصمیمی بدون همپرسی (دیالوگ و مشورت) بگیرد . خرد همپرس ، برضد « خودکامگی » بود . خرد بهمنی، مشروط سازنده بنیادی حکومت و قدرت بود، نه شریعتی و ایمان به آن . ایده مشروط سازی قدرت ، در همین اندیشه بزرگ و ژرف چشمگیر و برجسته بود . مسئله ، فقط اینست که چگونه میتوان این ایده را، طبق زمان و مقتضیات ، عبارت بندی کرد و به مفاهیم آورد و نهادینه ساخت و آن را در قوانین و سازمانها ، تضمین کرد . مشروط ساختن حکومت و قدرت، با جنبش مشروطه ، آغاز نشد ، بلکه با فرهنگ ایران بنا نهاده شد ، ولی ایده مشروط ساختن قدرت ، با مکر و خدعه ، تاریک ساخته شد، و سپس فراموش گردید . این ایده بهمن و ارتا ، با مفهومی که زرتشتیان از بهمن و ارتا داشتند ، بکلی فرق داشت . دور داشتن جان و خرد همه مردمان (در اولویت جان ، این مهم نیست هرکسی چه دینی و چه عقیده ای دارد و از چه طبقه ایست و از چه قوم و ایل و گروهیست) از گزند ورنج و ترس ، نخستین شرط برای تحدید کردن قدرت بود . مثلا این ایده به شکل « پیمان با ملت » در دهان منوچهر نهاده میشود که :

نماینده رنج ، درویش را زبون داشتن مردم خویش را
بر افراشتن سر به بیشی ، بگنج برنجور مردم ، نماینده رنج
همه سر بسر نزد من ، کافرند وز اهریمن بدکنش ، بدترند

کسیکه رنج بینوایان را فراهم میآورد و ارج مردم خود را میکاهد و آنها را زبون میکند و برای داشتن ثروت بر دیگران فخر میفرودد ، نزد من از اهریمن ، بدتر است و با او پیکار خواهم کرد . کفر در فرهنگ ایران ، همین آزدن جانها با دادن رنج بدانها بود .

طبعاً بایستی خود این اشخاص ، رنج و درد و عذاب جامعه را به تن خود، مستقیماً آزموده باشند، که بدانند مزه تلخ و ناگوار دردها و محنت ها و عقوبات و مجازاتها

چیست ، تا در رهنیدن مردمان از چنین گزند هائی، به تجربیات مستقیم خود مراجعه کنند . در فرهنگ ایران شناختن مزه تجربیات، در چشیدن آنها با سراسر وجود خود ، اصل خرد ورزی است . این شرط را خود مردم عادی ایران، هزاره ها پیش، بسیار ساده بزبان آورده اند که در داراب نامه طرسوسی مانده است . داراب، شاه ایران ، پسر بهمن و هماغست که در واقع همان اصل خرد و اصل داد میباشند، که در داستان، شخصیت های انسانی شده اند . داراب که در این اسطوره، فرزند بهمن و هماغست ، و در واقع نماد هر انسانی در جامعه است ، در گمنامی و دور از مادر، غریبه بزرگ میشود، و در این شرائط است که گوهر ذاتی خود را در تنگیها و سختیها مینماید، تا خدای عدل ، رشن (رشنواد) او را میشناسد . این ایده رفتن به غربت و در غربت ، بزرگ شدن ، و در غربت ، بدون پشتیبانی خانواده و ناز و نعمت خانواده ، گوهر خود را آزمودن و نشان دادن ، یکی از ایده های بنیادی شاهنامه، در مشروط ساختن حکومت است . در غربت ، کسی او را بنام فرزند شاه نمیشناسد ، و اعتبار و احترام شاهی ندارد ، و بدون چنین امکاناتی ، استقلال خود را در سختیها و بلاها و بیکی ، مینماید .

اندر بالای سخت پدید آرند فضل و بزرگواری و سالاری (رودکی)

در غربت ، مسئله وراثت اعتباری ندارد ، بلکه هرکسی را از هنرهای خودش میشناسند . و هنر اینست که هرکسی از همان کودکی ، بتواند سر پای خود بایستد ، و برابر با همه ، از صفر ، شروع کند . این شرط مهم، در همان اندیشه « دور انداختن فرزند و بزرگشدن فرزند نزد یک خانواده بینوا در غربت » بیان میشود . فرزند شاه هم ، یک راست شاه ایران نمیشود ، با آنکه گوهر بهمن و هما (ارتا) را دارد . گوهر خرد او ، در آزمایشها و ماجراها در غربت ، در نداشتن همه امکانات ، با چشیدن دردها ، آزموده میشود، و بدینسان ، سزاوار تا ج و تخت ایران میگردد . فرزند شاه نیز ، برای نشان دادن سزاواری خود ، باید از شرائط برابر با همه بینوایان و درویشان و ناچیزان ، آغاز کند ، و این داد است . او برغم این برابری با همه مردمان ، در پیدایش گوهر شخصی و فردی خود ، لایق مقام شاهی میگردد، نه به علت « وراثت بدیهی مقام شاهی » . « تخت شاهی » ، مفهومی

برای « مقام » شاهی بوده است . این وراثت نیست که او را بشاهی میرساند ، بلکه

این سزاواری خود اوست، که از خدای عدل و آزمایش (رشن = رشنواد) شناخته

میشود ، که فرزند حقیقی بهمن و ارتا است . البته از دید فرهنگ ایران ، هرکسی،

فرزند بهمن و ارتاست . همه مردمان در این بُن ، با هم برابرند . آنچه در داراب

نامه میآید بیان اندیشه مردمان ایران ، از کسی است که سزاور رسیدن به مقام

حکومتی است، نه تئوریهای تئوری سازان حکومتی و موبدان و آخوندها ، در باره

شاهی و حکومت . تئوریهای موبدان زرتشتی و آخوندهای اسلامی ، در باره اصل

حکومت ، با آنچه مردم در باره حکومت حقیقی میانیشیدند ، بسیار فرق داشته است

. ولی نوشته ها و کتابها ، انباشته از همین تئوریهای موبدان و آخوندهاست و بندرت در نوشته ای ، زمزمه مردم شنیده میشود . مردم در باره حکومت حقیقی چه میاندیشیده اند ؟ او باید خرد بهمنی و دادِ همائی را داشته باشد، و گوهر ذاتی خود را در آزمایشهای زندگی مستقلا بنماید، تا سزای مقام یا تخت شاهی بشود . او باید بتواند خود ، مانند همه ، بر پای خود بایستد . همه در برابر « داد»، برابرند ، چه شاه باشد ، چه گدا . سزاواری هرکسی ، در برابرش مردن همه در برگزیده شدن ، اصل داد ، ارتا و رشن (رشنواد، خدائی که همه را میآزماید) است . اینست که داراب ، دور انداخته میشود ، تا در محیطی، فراسوی دربار و بدون امکانات ممتاز خانواده شاهی در زندگی ، نشو و نما کند . در داراب نامه (ص ۲۸۹+۲۹۰ بکوشش ذبیح الله صفا) میآید که همین داراب غریب ، در رباطی به جاروکنشی و پاک کردن سرگین گماشته میشود: « داراب گفت چه کار داری؟رباط بان گفت برخیز ، داراب برخاست ، رباط بان بیل بدست داراب داد و گفت خانه ئی چندست درین رباط ، پاک ساز تا ترا چیزی دهم . داراب بیل بدست گرفت و خاک پوسیده چندین گاه از روی زمین برکند و بمیان رباط گرد می آورد و خاک سوخته بگلوی او فرو میشد . با خویشتن میگفت که من از نیای خویش گشتاسپ محتشم تر نیستم اورا همین پیش آمده بود. اکنون من نیز این محنت بکشم تا بار دیگر در خویش، منی نیارم که من پادشاهم و حکم او بر من نمیروود پس چهار خانه را از گرد و خاک پاک کرد و دست وی آبله کرد و بیل بیاورد و در پیش رباط بان نهاد . رباط بان گفت این زیر پای اسبان نیز پاک کن تا امیر را بگویم که چیزی بدهد . داراب گفت تمام باید کردن تا این آبله در کف دست من بطرقد تا شکر نعمت بجای آرم ، که این دست قدح گیرنده است تا رنج بیل نیز بداند که خار با خرماست . آن بیل بدست گرفت تا آن آبله ها که بر دست او پیدا شده بود ، بطرقید و خون از وی دویدن گرفت تا بداند که رنج نان حاصل کردن چگونه است ، تا نان درویشان نستاند و بداند که ایشان برنج بدست آورده اند و پادشاه را چند چیزست که ببااید آزمودن : یکی بیل زدن و نان بخانه آوردن تا نان مردم بگزارف از دست ایشان بیرون نکند ، و دیگر باید که زخم عقابین بکشد تا از گزارف، کسی را نفرماید که بزنند ، و دیگر باید که رنج پیاده رفتن چگونه است ، تا دیگر کسی را پیاده نبرد بجائی . که رود ، و دیگر باید که دل غریبی بکشد تا بر غریبان ببخشد ، و دیگر باید که محنت بکشد تا قدر دولت بداند . « اینها همه خواستهای ملت در مشروط ساختن قدرت است . چنین کسانی ، که اینگونه در رنجهای طبقه پائین آزموده شده اند ، سزاواری برای رسیدن به مقام شاهی یا حکومتی دارند . شاه و سالار و حاکم ، از دید مردم ایران، کسی میتواند بشود که اینها را با جان خود آزموده است، و بدون پشتوانه ارثی ، با شخصیت خود ، که در بلاها آزموده شده ، سزای مقامات قدرت بشود . او باید دریابد که مقامش سزای کارهائست که کرده است ، نه سزای

قولهایست که میدهد و وفاداری به آنها هیچگونه تضمینی ندارد . مقامهای حکومتی سزای کسانی نیست که با تبلیغات دروغ ، مردمان را میفریبند . دروغ در فرهنگ ایران به « آزار جان و خرد » گفته میشود . کسیکه جان و خرد انسانها را میآزارد ، دروغ است .

دروغ آزمائی نباشد ز « رای » که از « رای » ماند ، بزرگی بجای فقط راستی ، به حکومت ، دوام می بخشد . دروغ ، از خرد نميجوشد ، بلکه بیان نبودن خرد است . تبلیغات دروغ برای فریفتن مردمان ، از دید شریعت اسلام ، خدعه و حکمت ضروری برای غلبه یافتن است ، ولی از دید فرهنگ ایران ، نشان بیخردی است . آنکه با دروغ ، فردا به قدرت میرسد ، با دروغ نیز فردا ، حکومت خواهد کرد . به عبارت دیگر ، حکومتش ، روند آزرده جان و خرد همه خواهد بود . این دروغ ، شرط ضروری حکومت او خواهد شد . از دروغ امروز ، خردی در فردا نمیآید که پرورنده زندگیست . هرکسی باید در مقام خود این « داد » را ببیند . دریافتن اینکه مقامش ، سزای کارهائست که کرده است ، نه کارهائی که قول میدهد که خواهد کرد . داد ، روی کرده ها ، داوری میکند ، نه روی قولها و آرزوها و وعده دادن ها . برای شناخت فرهنگ سیاسی ایران ، و اینکه قدرت و حکومت را چگونه محدود و مشروط میسازد ، باید تصویر « بهمن و ارتا » را در الهیات زرتشتی به کلی دور افکند ، و برضد آن پیکار کرد ، چون تصویر نیست که برای محو کردن و پوشانیدن اندیشه اصلی ایرانیان ، از بافت جامعه و حکومت ، جعل شده است . الهیات زرتشتی ، فرهنگ اصیل ایرانیان را درباره جهان آرائی (سیاست) ، و نقش خرد انسانها در حکومت و هماندیشی انسانها را برای تعیین سرنوشت جامعه خود ، به کلی تاریک و مسخ ساخته است . فرهنگ ایران ، بُن همه مردمان را ، « بهمن و هما یا ارتا » میدانست . بهمن ، مینوی مینو ، یا تخم تخم جهان و انسان است . به عبارت ما ، خرد بهمنی یا « خرد به » ، اصل نهفته ایست که جهان و انسان ، از آن میروید . مثلاً مردم ایران ، بهمن را ، « بزمونه » هم میخوانده اند . یعنی اصلی که جهان و انسان ، از آن پیدایش یافته است ، بزم است . بزم ، انجمن همپرسی و مشورت در شادی و خرمی است . اندیشیدن باهم ، شادی آور و جشن است . به عبارت دیگر ، اصل جهان و انسان ، خرد همپرس و مشورت کننده و شادی آور است . باید در پیش چشم داشت که فرهنگ ایران ، آفرینش جهان را ، یک کار انجمنی و بزمی میدانست . این انجمن خدایان هستند که در همپرسی خردمندانه ، باهم ابر و آب و زمین و گیاه و جانور را میآفرینند . آفرینش جهان ، به خودی خود ، یک روند دموکراتیک بود . بهمن ، اصل میان این انجمن بود ، که همان همپرسی و مشورت باشد . همین اندیشه است که در اجتماع و ملت و شهر ، باز تابیده میشود . آنچه در خدا یا بهمن که بُن جهانست ، هست ، در

همه انسانها نیز هست . خدایان در فرهنگ ایران، فراز آسمانها دور و بریده از انسانها و زمین ، نیستند ، بلکه همین « انجمن خدایان » ، بُن هر انسانی هستند . در بُن هر انسانی ، این خدایان باهم ، همپرسی میکنند . خدایان ایران ، ترانسندنتال نیستند ، بلکه ایماننس immanence در انسانها هستند . خود و اثره»

انجمن» ، هنوز این منش را دارد . انجمن hanjaman به معنای مینو، یا اصل هنج است . هر چند این واژه انجمن را بسیار سطحی، به معنای « با هم آمدن » بر میگردانند ، و لی در واقع، به معنای « اصل با هم یک اراده شدن + باهم تصمیم گرفتن + با هم یک هدف یافتن » و « به هم رسیدن و باهم متصل شدن » و با هم جشن گرفتن است . چون « هنج » ، هنوز هم به معنای آوازیست که با ساز، کوک و با آن هماهنگ شده باشد . و « هنج » به معنای « دو شخص است که بر یک قصد و یک عزم و یک اراده باشند » . در کردی « هه نج کرن » به معنای بهم رسیدن و بهم متصل کردنست . « نه نجامه » ، لولاست . انجمن ، انسانها را به هم لولا میکند . همچنین « هه نگ » به معنای بزم و جشن + توده بسیار است . آفریدن جهان در همپرسی انجمنی ، متناظر با سامان دادن جامعه ، در همپرسی و مشورت مردمانست . انجمن در هنجیدن ، به جامعه ، سامان میدهد . انجمن ، مکانیست که خدایان و انسانها باهم میهنجند . این به کلی با اندیشه الهیات زرتشتی از آفرینندگی اهورامزدا و حکومتگری ، فرق داشت . در فرهنگ ایران ، یک خدا نیست که به تنهایی میآفریند ، بلکه این انجمن خدایانست که باهم در همپرسی و هماهنگی میآفرینند . در بندهشن ، اهورامزدا با امشاسپندان در نیایش باهم ، جهان را میآفرینند . این هماوازیست که آفریننده است . اصل میان ، یعنی بهمن ، اصل هماهنگسازی انجمن خدایان و انجمن انسانهاست . در فرهنگ ایران ، بهمن ، اصل خرد سامانده و خرد برگزیننده و خرد ضد قدرت (خشم) و خرد همپرس است، و ارتا یا هما ، اصل قانون و حق و عدالت است . « خرد » در فرهنگ ایران ، دارای ویژگیهای ۱- ساماندهی (اجتماعسازی + حکومت سازی + سازمان سازی) (۲- برگزیدن ۳- ضد خشم و ضد قدرت ۴- دیالوگ و مشورت است که همپرسی باشد . در داستان بهمن و هما در شاهنامه ، دیده میشود که مردمان ، هما را دختر بهمن میدانسته اند . یا به عبارت دیگر ، قانون و حق و عدالت را ، زائیده از خردی میدانستند که ۱- اصل ساماندهی و ۲- برگزیدن و ۳- اصل ضد قدرت (کار برد زور و تهدید و خونریزی و خرد آزاری) و ۴- اصل همپرسی است . همپرسی ، هم به معنای دیالوگ (جستجوی حقیقت باهمدیگر) ، و هم به معنای « مشورت » است . « همپرسیگاه » ، مجلس شورائیست که حقیقت داد را، در روند دیالوگ خردها می یابند . چون بنیاد حکومت در ایران بر پایه بهمن و ارتا نهاده شده بود، و از آنجا که بهمن و ارتا ، در بُن هر انسانی هستند (طبیعت انسانند) ، پس

حق حاکمیت ، از آن همه مردمانست که جمع خرده‌های ضد خشم یا ضد قدرتند . معنای « حق حاکمیت ملت » ، آنست که « هیچکسی » نباید بر ملت یا جامعه ، قدرت داشته باشد . پس ، امکان اینهمانی یافتن همه افراد و اشخاص ، با قدرت یا خشم ، باید نابود ساخته شود . بیایند این سراندیشه بزرگ ، آنست که همه مقامات قدرت ، همیشه از آن اجتماعست ، و هیچکس ، نمیتواند مالک هیچ مقامی از قدرت بشود ، در این صورت ، حق ملت را غصب کرده است ، و به خرد همه مردمان ، گزند و آزار وارد آورده ، که همان آزرده جانهاست . قدرت ، فقط در مقام میماند ، و مقام ، از آن هیچ شخصی و خانواده ای و گروهی و طبقه ای ... نمیشود . چون خرد بهمنی ، که بن همه انسانهاست ، اصل ضد خشم یا اصل ضد قدرت است ، پس وجود قدرت در حکومت ، که « سامان جامعه » است ، برضد گوهر خرد است . برترین خویشکاری خرد ، در فرهنگ ایران ، برگزیدن است . مردمان در جامعه ، موقعی خرد ، میورزند که برای سامان دادن اجتماع ، همیرسی کنند و برگزینند . خرد انسان ، باید میان اندیشه ها و گفتارها و کردارهای مردمان برگزیند ، تا خود و جامعه را از نابودی بازدارد ، و زندگی خود و جامعه را دوام بخشد . خرد انسانها ، برای سامان دادن (سامان = حکومت) کشور ، هرکسی را برای « مقامی » برگزیند . جامعه ، به هیچکسی ، قدرت را واگذار نمیکند ، و به هیچ شخصی ، قدرت نمیدهد . جامعه ، فقط مقام قدرت را ، به این یا آن میسپارد . این برضد اصل ، خرد ضدخشم و خرد سامانده و همیرسی است . جامعه ، فقط یک مقام را به کسی که برگزیند ، برای مدت کوتاه ، میسپارد . مقام یا جایگاه بزرگی ، اندیشه ایست برای واقعیت یابی « خرد ضد قدرت » . مفهوم « مقام » ، برای آنست که « قدرت » با هیچ « شخصی » ، اینهمانی پیدا نکند . هر کسی که به مقامی برگزیده شد ، فقط با ورود در این مقام ، قدرت برای مدت کوتاهی به امانت به او سپرده میشود . قدرت ، فقط از آن مقامست . اگر کسی ، آن مقام را تصرف کند و مالک آن شود ، عمل بیداد کرده است و مجرمست . همه مقامات قدرت ، ملک عمومیست (public right) و کسی نمیتواند مالک آن شود . همه مقامات قدرت ، جزو حقوق عمومیست ، نه جزو حقوق خصوصی (private right) . مملکت و ملت ، ملک خصوصی کسی یا خانواده ای یا قومی و ایلی ، یا طبقه ای نیست ، بلکه ملک ملت است . در حقوق خصوصی ، مالکیت و وراثت هست ، نه در حقوق عمومی . جامعه ، هرکسی را که شایسته و سزاوار میدانند ، برای مقامی برگزیند . این بیکر یابی اصل داد است . بازداشتن اینهمانی قدرت ، با شخص ، که در « مقامهای قدرت » صورت میگیرد ، استوار بر اندیشه « ضدخشم و قدرت بودن خرد انسانها در اجتماع » است . چنین اینهمانی ، گزند به گوهر خرد انسان میزند . اینست که همه مردمان ، مستقیماً مسئول آن هستند که مانع از اینهمانی یافتن قدرت با شخص

باشوند. از این رو، هیچ شخصی نباید در یک مقام، ثابت بماند. جامعه نمیتواند این گزینش اشخاص را برای مقامات قدرت، به کسی واگذار کند. هیچ سالار ملتی حق ندارد، این حق را از ملن، به نام وراثت، سلب کند. این خرد کاربند مردمانست که هر کسی را طبق شایستگی برای کاری، برمیگزینند، تا زندگی اجتماع را بپرورد و جامعه را از گزند بازدارد. هرکسی حق دارد، فقط برای مدت محدودی در یک مقام بماند، تا قدرت، از مقام، به شخص انتقال نیابد. جامعه، همیشه حق و قدرت به برکنار ساختن هر شخصی از مقامش را دارد. هیچ مقام قدرتی در اجتماع نیست که برگزیدنی و برکنار ساختنی نیست. حکومتی، حکومت داد است که هر مقامی در حکومت، اکتسابی باشد. رسیدن به مقام قدرت، فقط اکتسابیست. مقامی که یکبار در تاریخ، از یک شخص، به علت شخصیتش، کسب شده است، نمیتواند آن مقام را که ملک عمومیست، به فرزندش، به ارث واگذار کند، و مانع حق دیگران از کسب آن مقام گردد. چون شخصیتش را نمیتواند به فرزندش، انتقال بدهد. کوروش، شخصیتش را نمیتواند به پسرش بدهد، در حالیکه مقامی را که او دارد، باید به کسی سپرد که شخصیت کوروش را داشته باشد. و شخصیت بزرگ، ایجاد مرجعیت میکند، نه ایجاد قدرت. حق به هر مقام قدرتی، یک حق اکتسابیست که از سراسر مردم، باید کسب کرد. مقام قدرت، ملک عمومیست و وراثت پذیر نیست. اگر مقام شاهی یا سالاری ملت یا ریاست جمهوری، تابع اصل داد (سزآوری در اثر کرده ها) نباشد، بیداد است، و این بیداد، به سراسر هیکل ملت سرایت میکند. برترین مقام حکومتی که پیآیند بیداد باشد، سراسر مقامات، پیکر یابی بیداد خواهند شد. وقتیکه جامعه طبق اصل داد، رفتار کند، و مقامات قدرت را اکتسابی کند، نخستین سئوالی که در جامعه، طرح میشود آنست که: آیا مقامات موجود قدرت، چگونه و با چه روشی کسب شده اند؟ آیا اساساً آنها، مقام قدرت خود را نو به نو، از مردمان، کسب کرده اند؟ مقام قدرتی که کسب نشده است، آن شخص، غاصب است. ارث چنین مقامی هم، غصب میماند، ولو صدها سال نیز به ارث برده باشند. اگر ملکی را که مال ملت است، سده ها به ارث، دست بدست شده است، مال ملت میماند و همه آنها مالکان دروغین و غاصب بوده اند. اگر کسی وارث مال غصبی شده است، این مال ملتست و داد، هنگامی برقرار میشود که مالکیتش فوری به ملت باز گردد، و ادعای وراثت چنین ملکی، باز یک عمل غصبی است. کسیکه با زور و ربودن و کودتا، به شاهی یا دیکتاتوری رسید، فرزندش نمیتوان مال غصبی را ارثی کند. هر مقام قدرتی، همیشه مال ملت میماند، هر چند که آن مقام، ده بار نیز در وراثت دست بدست شده باشد. همچنین مقام قدرت، بشرطی که نادرست کسب شده باشد، مثلاً از راه فریب و خدعه، و دادن وعده هائی که وارونه

اش ، عمل کرده شود ، قدرت ، غصب شده است . این اندیشه ها ، همه پیاپی مستقیم و بلاواسطه و روشن « خرد بهمنی » نهفته در بُن همه انسانهاست . مسئله این نیست که این ایده بزرگ اجتماعی و حکومتی، در ایران نبوده است ، بلکه مسئله اینست که این ایده بزرگ فرهنگ ایران را، چه کسانی و چگونه ، تحریف و مسخ و مثله ساخته اند ؟ چگونه این ایده بزرگ را تاریک و سپس از صفحات تاریخ و الهیات ، محو ساخته اند . موبدان زرتشتی ، این اندیشه را نمی پذیرفتند که حکومت (سامان) از خرد بهمنی مردمان سرچشمه میگیرد . آنها حکومت را استوار بر « خواست و خرد اهورامزدائی » میساختند که به کلی ، جدا و پاره از ارتا (ارتا فرورد، فروهر ، فره وشی) در انسانست . و بهمن را از بُن انسان ، حذف میکردند . این بود که به حکومتی حقانیت میدادند که « مروّج دین مزدیسنا » باشد . از آنجا که نخستین مروّج دین مزدیسنا را گشتاسپ میدانستند ، این اندیشه را پرورانیدند که حکومت در ایران ، باید همیشه در خانواده گشتاسپ بماند ، که ضامن استقرار دین زرتشتی باشد . حقانیت حاکمیت ، فقط در یک خانواده میماند . از این رو کوشیدند که سلسله هخامنشی و سلسله ساسانی را از خانواده گشتاسپ سازند . البته موبدان زرتشتی ، با هخامنشیان نیزچندان رابطه خوشی نداشتند ، چنانکه در همین داستان میتوان دید که ساسان ، که نیای ساسانیان باشد ، از بهمن ، آزرده میشود ، چون هما را که خواهر اوست ، و مادر هخامنشیانست ، به شاهی بر گزیده است .

ولیعهد من او بود در جهان همانکس کزو زاید اندر نهان
 اگر دختر آید ورا گر پسر ورا باشد این تخت و تاج و کمر
 چوساسان شنید این سخن خیره شد زگفتار بهمن دلش تیره شد
 بسه روز و سه شب بسان پلنگ از ایران بمرزی دگر شد ز ننگ

دمان تا بشهر نشاپور شد پر آزار شد از پدر دور شد
 سلسله هخامنشی و سلسله اشکانی هنوز بر شالوده ایده « بهمن + ارتا » و با برداشتی که از این ایده داشتند ، حقانیت به خود میدادند . اهورامزدای هخامنشیها ، همان « خرم ژدا » ی اهل فارس بود، و ربطی به اهورامزدای موبدان زرتشتی نداشت . و اشکانیها، خود را از تبار « آرش » یا « داه = داح » میدانستند . آرش کمانگیر همان « همای خمانی » است . و داه ، همان ارتا فرورد = خرم = فرخ است، و بسیاری از شاهانشان ، اردوان (ارتا وان) و نرسی (نریوسنگ = همان بهمن در گستره انسان است) نامیده میشدند ، که گواه بر این پیوندند . پسر و نوه گشتاسپ ، اسفندیار و بهمن بودند . اسفندیار در جنگ با رستم (با سیمرغیان = با پیروان زرخدائی که نام دیگرشان خرمدینان بود و اندیشه حکومت بر پایه بهمن و ارتا به آنها باز میگردد) ، کشته شد . و بهمن پسر اسفندیار، باوجود آنکه از رستم

و زال پرورده شده بود ، کینه فوق العاده سختی با خانواده رستم ، یعنی با زرخدایان (سیمرغیان = خرمدینان ...) داشت . بهمن با این خشم و کین توزی ، در پی کشتار خانواده رستم می‌رود ، و با سختدلی فراوان آنها را پیگیری میکند و آنها را تا می‌تواند ریشه کن می‌سازد . بهمن نامه ، حماسه این کینه توزی بهمن با سیمرغیان است ، که بنیاد گذار فرهنگ مردمی ایران و بنیاد گذار ایده حکومت بر پایه خردبهمنی و داد ارتائی بوده اند . آنچه را ما بنام منشور کوروش بزرگ می‌ستائیم ، پیاپندی مختصر ، از همین ایده است . موبدان زرتشتی ، همین بهمن اسفندیار را ، اینهمانی با اردشیر دراز دست می‌دهند (بهمن + ارتاخستره) تا خانواده گشتاسپ را به سلسله هخامنشیان بچسبانند . از سوئی بهمن پسر اسفندیار را اینهمانی با بهمن ، اصل خردی که نگهبان تاج و تخت ایرانست می‌دهند . اسطوره بهمن و ارتا را ، با شخصیت‌های تاریخی ، اینهمانی می‌دهند . با این کار ، سودهای گوناگون می‌برند . از سوئی هخامنشیها را از تبار گشتاسپ می‌سازند ، تا آنها را مروج دین مزدیسنا بشمار آورند ، که بکلی غلط است . خیلی از ایرانشناسان خارجی و داخلی ، در این دام موبدان افتاده اند . این بهمن ، نوه گشتاسپ که بنا بر شاهنامه و بهمن نامه ، پیکر یابی کین توزی و خشمست ، با « بهمن » که خرد ضد خشم و ضد کین توزیست ، غیر قابل انطباق با همدند . « اخشم » که از همان واژه خشم برآمده است در عربی به معنای « کسی است که حس بویائی ندارد + آنکه بوی نشنود » . « بوی » به معنای شناختن و ادراک بطور کلی بوده است . بو ، معنای تتگ امروزه را نداشته است . طبعاً مردخشم و کین ، یا خدای خشم در فرهنگ ایران ، مرد بیخرد و خدای بیخرد شمرده می‌شده است . پس این « بهمن اسفندیار که پیکر خشم و کین توزیست » نمیتواند اینهمانی با بهمن بیابد که پدر هما یا ارتاست . این گونه التقاطها ، فرهنگ سیاسی ایران را نابود ساخته است . رابطه خشم و بی معرفتی یا کژ بینی در ادبیات دوره اسلامی نیز باقی میماند .

خشم و شهوت ، مرد را احول کند زاستقامت ، روح را مبدل کند (مولوی)
 موبدان زرتشتی ، از سوئی ساسان و هما را برادر و خواهر هم میدانند ، که پدرشان همین بهمن است . بدینسان ، ساسان ، نیای ساسانیان را هم پسر بهمن (اصل خرد + نوه گشتاسپ) و هم برادر هما = ارتا می‌سازند . در واقع آنها را همزاد می‌شمارند ، ولو آنکه چنین ادعائی هم نمیکنند . با این دستکاری میخواستند کاری بکنند که سیمرغیان یا خرمدینان ایران ، که بخش اکثریت مردم ایران بودند ، به ساسانیان ، حقانیت بهمنی و ارتائی بدهند ، چون ترویج دین مزدیسنا ، ایجاد حقانیت برای حکومت ساسانی میان اکثریت مردم ایران نمیکرد . ولی سیمرغیان فریب این خدعه ها را نخوردند . حکومت در ایران ، هنگامی حقانیت داشت که استوار بر خرد و داد و مهر باشد ، که عبارت بندی همان تصاویر بهمن و ارتا بود . این از شرائط قدرت بود . شالوده حکومت (سامان) ، خرد انسانها بود ، نه ایمان

به آموزه ای دینی . بررسی این داستان بهمن و هما در شاهنامه و بهمن نامه ایرانشاه (ایران شان = ایران سننا) در جای دیگر ، بطور گسترده خواهد آمد . اینست که داستان اسطوره ای بهمن و هما ، که بیان سراندیشه حکومتگری در ایران بوده است ، در این تحریف ، برای ما باقی مانده است . این داستان ، تناظری با شخصیت شاهان هخامنشی ندارد ، و رویدادهای تاریخی را بیان نمیکند . در این داستان شاهنامه ، بهمن با دخترش که هماست ، زنا شوئی میکند ، و فرزند حرام زاده ئی بنام داراب پیدا میکند . ارتا یا هما در فرهنگ ایران ، ترکیب ارتا + بهرام + رام بوده است که بیان اصل خود زائیت که از بهمن نا پیدا ، پیدایش می یابد . برگردانیدن این ایده تصویر ناپذیر ، در تصاویر پدر و پسر و دختر ، دچار اشکالات میشده است . مثلا در داراب نامه طرسوسی ، هما ، دختر پادشاه مصر (سام چارش) است . ارتا و بهرام ، تخم خودزای نخستین است ، و ارتا و اهیش ، مجموعه ارتا و بهرامست که برای ما ، انگاشتن آن بسیار دشوار مینماید . هما ، سی و دوسال پادشاهی میکند (خدایان ایران سی و دو خدا بودند که از یک خدای نهفته و ناپیدا ، پیدایش می یافتند . بدین ترتیب سه و سه خدا میشوند = از اینرو پیروان زرخدائی ، کمر بند با سی و سه رشته به کمر خود می بستند) هما ، این فرزند را در صندوق چوبین در رودخانه میاندازد و گازی آن را پیدا میکند . در شاهنامه ، این گازر را با اشاره ای خفی ، همان بهرام و زهره (= رام) میداند . رام و ارتا ، دوچهره نیروی مادینگی جهان هستند . چنانکه رشنواد برای کشف کردن داراب و معرفی داراب به هما :

هم آنگه فرستاد کس رشنواد فرستاده را گفت بر سان باد

زن گازر و گازر و مهره را بیارید بهرام و هم زهره را

در داراب نامه ، نام این گازر ، هرمز است که در واقع همان اهورامزداست . این تغییر شکل دادن به اسطوره ها ، برای ادای اندیشه خود ، میان ادیان آن روزگار متداول بوده است . گازر ، سپید کننده جامه ناپاکست ولی از فقیر ترین لایه های اجتماعند . یعنی اهورامزدا ، این گناه حرامزادگی را از او میزداید . این داستان نشان میدهد که اهورامزدا ، نزد مردم فارس ، شاعن و ارج چندانی نداشته است . و داراب که بزرگ شد ، بزودی آگاه میشود که نمیتواند از تبار این هرمز گازر باشد . بالاخره این داراب را ، رشنواد که همان رشن است ، و سپهبد هماست ، کشف میکند . سروش و رشن ، دوخدای سپیده دمند که اصل زایندهگی از تاریکی اند . بهمن ، اصل ناپیدائست که در « رام + ارتا فرورد + بهرام » پیدایش می یابد . این سه ، سه خدای شب هستند ، و به « جهان » ، آبستن میگردند ، و سروش و رشن ، جهان را هر روز از نو میزایانند یا پدیدار میسازند . همینسان بن انسان نیز مرکب از « سروش + رشن + ارتا فرورد + بهرام + رام » است . اینست که در برخی از متون ، این سروش است که راز نهفته را پدیدار میسازد (مثل شاهنامه) ،

و در برخی از متون ، این رشن است که کشف راز نهفته را میکند . ولی رشن ، چون به روشنی نزدیکتر است ، خدای آزمودن و قضاوت و داد میشود . در شاهنامه و داراب نامه ، سپهبد و اتابک هماست . در داستان شاهنامه و داراب نامه طرسوسی ، بهمن + هما (ارتا) + رشن ، این سه چهره اسطوره ای باقی میماند . هنگامی شاپور ، اردشیر برادر خود را ولیعهد خود میکند ، میگوید :

چو آئین هر مزد و بهمن بود برین کاخ فرّخ ، نشیمن بود

وجود . « آئین هر مزد و بهمن » است که نشیمن در « کاخ فرّخ » را تضمین میکند . با وجود برتری دادن اهورامزدا ، هنوز آرمان بهمنی بودن حکومت در زمان ساسانیان ، زنده است . اهورامزدا ، همیشه با بهمن همپرسی و رایزنی میکند . در واقع بهمن ، خرد اهورا مزدا میشود . آموزه اهورامزدا که در گاتای زرتشت است ، بینشی میشود که خرد مردمان باید تا بع آن باشند . بدینسان ، اولویت و اصالت خرد بهمنی که در همه انسانهاست ، از بین میرود . ولی بهمن ، برغم همه تحریفات ، همیشه شکل به فرهنگ سیاسی ایران داده است . حقانیت هخامنشیها و اشکانیها و ساسانیها را برای ملت ، میبایستی همیشه به بهمن و ارتا (ارتا واهیشث) باز گردانند . به عبارت دیگر ، ایرانیان همیشه در مقولات و تصاویر بهمن و ارتا درباره جهان آرائی (سیاست) و اجتماع میاندیشیده اند . گوهر بهمن ، یا گوهر « خرد به = خرد بنیادگذار و آغازگر و نوآور » که اینهمانی با « فرمان » داشته است ، ضد خشم بودن اوست ، به عبارت دیگر ، بهمن ، خردی که بُن جهان و انسانست، و همه جهان از آن پیدایش می یابد ، ضد غلبه خواهی و ضد قدرت و ضد استبداد و خود کامگیست . همین ویژگی بهمن ، قدرت را از همه سو ، مشروط و محدود میسازد . بهمن ، خردسامانده اجتماعست که اراده به دستیابی به قدرت ندارد . هدف اخلاق و اندیشه را ، چیره گری بر دیگران نمیداند . « اندازه » خود را ، به شکل « امر و نهی » با زور و تحمیل ، بر دیگران غلبه نمیدهد . دلیل حقانیت و حقیقت بودن هیچ آموزه ای را ، غلبه کردن و تصرف کردن قدرت نمیداند . گوهر خرد بهمنی ، نیروی او ، در گشودن بندها و در همآهنگساختن و هنجیدنست ، نه در قدرت غلبه کردن و استیلا بر اشخاص و چیزها و خردها . اینست که خردبهمنی ، خرد کلیدیست . انسانها و پدیده ها ، تخمه های بسته هستند ، و باید آنها را گشود ، نه بر آنها غلبه و قدرت خواست . خرد بهمنی ، تواناست که خردها را با هم ، همآهنگ سازد ، و هیچگاه بسراغ تحمیل اندازه خود بر خردها نمیروند . اصل همآهنگسازی (هنجیدن) خردها ، غیر از اصل غلبه گر بر خردهاست . او عقلها را تابع و مغلوب اندیشه خود نمیسازد ، بلکه خود خردها را با هم آشتی میدهد و با هم همآهنگ میسازد . مقتدر یا غلبه جو ، نمیتواند خود را بدیگران بفهماند ، نمیتواند که دیگران را به اندیشه های خود ، جذب بکند ، از اینرو به قدرت دست میآزد . و کسیکه اراده خود و اندیشه خود را بدیگران تحمیل میکند

یا دیگران را برای اجرای خواست خود، دمیفریبید، نیاز به تفاهم با دیگری، نیاز به همپرسی، نیاز به اندیشیدن با دیگران ندارد، به سخنی دیگر، میکوشد که خرد بهمنی را در دیگران سرکوب کند. ویژگیهای خرد بهمنی، همه بدون استثناء، مشروط سازنده قدرت و حکومت هستند. همان اولویت خرد بر آموزه دینی، جدائی حکومت از دین را در همه گستره هایش در اجتماع واقعیت میبخشد. همان ویژگی همپرسی خرد، حکومتی را میپذیرد که از نهادهای همپرسی (دیالوگ و مشورت) کنترل بشود و همه تصمیمات از دیالوگ و مشورت اجتماعی سرچشمه بگیرد. فرهنگ ایران با ایده بهمن و ارتا، گامی بزرگ در مدنیت برداشته است که باید از آن بهره برد.